



مولوی، دیوان شمس، شماره ۷۶۵

هله نومید نباشی که تو را یار براند
گرت امروز براند نه که فردات بخواند

در اگر بر تو ببندد مرو و صبر کن آن جا
ز پس صبر تو را او به سر صدر نشاند

و اگر بر تو ببندد همه رهها و گذرها
ره پنهان بنماید که کس آن راه نداند

نه که قصاب به خنجر چو سر میش ببرد
نهد کشته خود را کشد آن گاه کشاند

چو دم میش نماند ز دم خود کندش پر
تو ببینی دم یزدان به کجا هات رساند

به مثل گفتم این را و اگر نه کرم او
نکشند هیچ کسی را و ز کشتن برهاند

همگی ملک سلیمان به یکی مور ببخشد
بدهد هر دو جهان را و دلی را نرماند

دل من گرد جهان گشت و نیابید مثالش
به کی ماند به کی ماند به کی ماند به کی ماند

هله خاموش که بی‌گفت از این می همگان را
بچشانند بچشانند بچشانند بچشانند